

زبان مادری و کیستی ملی

21. شاهنامه و کیستی ایرانی - یک

در بخش نهم این جستار با آوردن نمونه هایی از دوره های گوناگون نشان دادیم که چرا شاهنامه در کیستی ایرانی از جایگاهی بلند برخوردار است و همچنین از دروغ پردازیهای قبیله گرایان در باره شاهنامه نوشتن و از این نکته که ستیزه جوئی آنان با این کتاب، در راستای ملت سازی و بریدن همه رشته های پیوند مردم آذربایجان با ایران است. آنان خود نیز به نیکی می دانند که شاهنامه خوانی و شاهنامه خوانان از چه جایگاه ارجمندی در چهارگوشه ایران و بویژه در آذربایجان برخوردار بوده اند و پهلوانان شاهنامه تا کجا در جان و روان مردم آذربایجان تنیده شده بودند. در آن بخش تنها بدنبال آن بودیم که نشان دهیم شاهنامه نه کتابی برای "فارسها"، که دست کم در هزاره فرمانروائی دودمانهای ترکیزان و ترکنبار چشم و چراغ مردم کوچه و بازار و فرهیختگان و درباریان و شاهان بوده است. پیش از آنکه بازتاب جهانی و اندیشه نهفته در داستانهای پهلوانی شاهنامه را بر دیگر سرایندهان و اندیشمندان، و همچنین بر کیستی ایرانی در درازنای تاریخ نشان دهیم، ناگزیر از گفتن این سخنم که شاهنامه کتابی است در باره گذشته "اسطوره ای-افسانه ای-تاریخی" کشور ما، که در راستای نوزائی ملی و فرهنگی نوشته شده است و جایگاه آنرا نیز تنها و تنها از این نگرگاه است که باید سنجید. به دیگر سخن اینکه آیا هرگز رستمی و سهرابی در این جهان زیسته اند یا نه، پرسش شاهنامه نیست. آنچه که در داستان رستم و سهراب در چارچوب چکامه ای زیبا و داستانی پر آب چشم بازگویی می شود، نگاه ایرانیان باستان است، به سرنوشت، مرگ، راستی و دادگری.

نگاه هر دو گروه قبیله گرایان، چه آنان که شاهنامه را بیاد ناسزا می گیرند و فردوسی را "ترک ستیز" و "نژاد پرست" می خوانند، و چه آنان که آنرا همچون کتابی دینی می ستایند و در لابلای برگهایش بدنبال ریشه های نژاد پاک خود می گردند، که خود می پندارند "آریائی" است، و از دهها هزار بیت شاهنامه جز «ز شیر شتر خوردن و سوسمار / عرب را بجائی رسیده است کار» چیز دیگری نخوانده اند و نمی دانند، ریشه در یک نگرش دارد. هر دو گروه می خواهند فردوسی و آفریده سترگش را چنان کوچک و خرد کنند، که در اندازه های آنان بگنجد.

نگاه قبیله گرایان و چپگرایان کهنه اندیش به فردوسی همانندیهای بسیاری دارد. قبیله گرا (چه دشمن ایران باشد و چه پرستنده آن) می خواهد "کیستی" را به قبیله خود فروبکاهد و "چپ" کهنه اندیشی که هنوز از کوچه پسکوچه های تنگ و تاریک انترناسیونالیسم استالینی راهی به شاهراه فراخ "خودیابی ملی" نجسته است، به بهانه اینکه در بند انسان است و نه خاک، کیستی اش را به همه جهان می گستراند. در این میان اندیشه ای چون از آن فردوسی از هر دو سو بزیر آفندهای ناجوانمردانه می رود. هر دو گروه با آوردن بیت «چو ایران نباشد تن من مباد / بدین بوم و بر زنده یک تن مباد» به این سخن می رسند که این سروده فردوسی فراخوانی است برای کشتار مردم ایران تا واپسین تن، اگر که پای فروپاشی ایران در میان باشد، یا به گفته خود آنان «انسانهای ساکن این سرزمین اثری نه تنها حق هیچ تغییری در آن ندارند بلکه به فتوای (!) شاعر قرون وسطا می فردوسی باید که بخاطر ایران "همه سر به سر تن به کشتن دهند» (1).

برای آشکارتر شدن سخنم، کمی بر سر همین نمونه آورده شده درنگ می کنم. اگر این سروده را یک شعار نژادپرستانه، یا دست کم خاک پرستانه بدانیم، نگاه باید همه کسانی را که در درازنای تاریخ برای نگاهبانی از سرزمین خود جان باخته اند، نژاد پرست بدانیم. ولی داستان به این سادگیها نیست. اگر پارتیزانهای نهضت مقاومت ملی در فرانسه با فریاد "یا مرگ یا فرانسه" در نبرد نابرابر به پیشواز ارتش آلمان می رفتند، نمی توان آنان را نژاد پرست نامید (اگرچه آنان تفنگ بدست گرفته بودند تا "یا میهن خود را از دست نازیها برهاند"، و یا همه "سربسز تن به کشتن دهند")، ولی سرباز آلمانی درگیر در همان نبرد اگر فریاد یا مرگ یا آلمان سرمی داد، بیگمان از سر نژاد پرستی اش بود. فریاد یا مرگ یا فرانسه اگر از دهان یک سرباز فرانسوی در الجزیره بیرون می آمد، نژادپرستانه می بود، ولی رزمندگان الجزایری را نمی توان نژادپرست یا خاک پرست نامید، اگر با فریاد یا مرگ یا الجزایر یا به میدان نبرد می نهادند. روزگار سرباز شاهنامه ایران نه تنها چشم در خاک دیگران ندوخته بود، که خاک خود را نیز لگدمال سربازان بیگانه می دید. از این رو «چو ایران نباشد تن من مباد» نه "فتوای" برای کشتار دیگران، که فراخوانی برای ایستادگی در برابر دشمن اشغالگر بوده است. ولی آیا سراینده این بیت، جدا از خوب و بدش، فردوسی است؟

شاید اگر از تک تک ایرانیان خواسته شود سروده ای از شاهنامه را بخوانند، بخش بسیار بزرگی از آنان همین بیت «چو ایران نباشد تن من مباد / ...» را بیاد آورند. بر کسانی که در کار پژوهش و کاوش نیستند، خرده ای نیز نمی توان گرفت. ولی هنگامی که پای داوری در باره یک کتاب و سراینده اش به میان می آید، بویژه اگر که نویسنده خود دانشگاه دیده باشد و روش پژوهش را بشناسد، داستان دگرگونه می شود. کسی که با دست آویختن به این تک بیت، شاهنامه را کتابی نژاد پرستانه و فردوسی را سراینده ای خاک پرست می خواند، نشان می دهد که به حدی که حتی یک بار نیز شاهنامه را نخوانده است:

اگرچه هیچ چیز نژادپرستانه ای در این سروده نمی توان یافت، این بیت در هیچ کدام از دستنوشته های شاهنامه نیامده است و از فردوسی نیست!

من خود در هیچ کجای شاهنامه این بیت را ندیده ام. با کمی جستجو نوشتاری از استاد محمد تقی بهار یافتیم و دیدیم که او دهه ها پیش به همین سخن برخورده است و بیستی را که قبیله گرایان و چپهای کهنه اندیش را چنین شیفته خود کرده است، از شاهنامه نمی داند. گفتنی است که ادبیات میهندوستانه فردوسی که در پشت آن مهر به انسانها جدا از نژاد و رنگ و زبان آنها نهفته است، گنجینه ای پر بار است که بویژه روزگار پهلویها بدست قبیله گرایانی افتاد که خواب "نژاد پاک آریا"، "خون پاکیزه پارسی"، "شاهنشاهی دوهزارو پانصد ساله" و یاوه هایی از این دست را می دیدند. پس اگر در کودکیست آنها به کودکان می آموختند:

«به چه خروسی! چه حیوان ملوسی! بین بال و پرش را! بین تاج سرش را! خروس شکر خدا کن! شاهنشاه را دعا کن!»، به بزرگسالان نیز می آموختند که: «چو کودک لب از شیر مادر بشست / محمدرضا شاه گوید نخست!» (2)

اگر می توان پذیرفت که در همین روزگار ما با پیروی از شیوه سربازش فردوسی چنین یاوه هایی سروده شده اند و گاه چنان استادانه که تک تک ایرانیان نیز فریفته شده و آنها را از فردوسی دانسته اند، پس در هزار سال گذشته کار چگونه بوده است؟ گفتنی است که شاهنامه پژوهانی چون آقای خطیبی یکی دیگر از شناخته شده ترین بیتهای شاهنامه را نیز از فردوسی نمی دانند: «بسی رنج بردم در این سال سی / عجم زنده کردم بدین پارسی». (3)

همین دستبرد در شاهنامه و سرودن چامه از زبان فردوسی شاید خود به تنهایی نشانگر جایگاه شاهنامه در ساختن اندیشه و کیستی باشد. با این همه ما اگر در جستجوی کیستی ایرانی خود در شاهنامه هستیم، به اینمان نباید بسنده کرد. نخست باید دانست که شاهنامه از روزگار اسطوره ای مردم ایران آغاز می شود، سپس با گذر از افسانه های پهلوانی به بخش تاریخی می

رسد و با شکست ایرانیان از عربان مسلمان و فروپاشی "ایران زمین" پایان می پذیرد. آنچه که در شاهنامه در باره سالیان پس از فروپاشی ایران آمده است، بیشتر در پیوند با زمانه خود او است و درگیربهایش با روزگار و مردم آن، و رنگ و بوی تاریخنگاری ندارد.

فردوسی این داستانها و رخدادها را خود نیافریده و تنها گردآورنده و سراینده آنها بوده است، چنانکه خود نیز در آغاز شاهنامه می گوید: «یکی نامه بد از که باستان / فراوان بدو اندرون داستان» که گویا یادکردی است از خداینامه های نگاشته شده روزگار ساسانیان. در آغاز داستان بیژن و منیژه این همسر فردوسی است که داستان را بر او فرومی خواند و از او می خواهد که آنرا بسراید: «پس آنکه بگفت از ز من بشنوی / به شعر آری از دفتر پهلوی». فردوسی توانسته است کار همه آن جنگاوران پهنه فرهنگ را که هر یک به شیوه ای بدنبال نگاهبانی از مرده ریگ نیاکان خود و از آن گذرگاه زنده سازی کیستی ایرانی خود بودند، به انجام رساند. شاهنامه چکاد کوه سر به آسمان سائیده ای است که دانه دانه سنگ و ریگش را فرهیختگانی سختکوش و دلدادۀ فرهنگ در دو سده فراگرد آورده بودند. پس هنر فردوسی این بود که توانست به آن گنجینه پربهانی که فراچنگش آمده بود، بیدیه زمین پرباری بنگرد که بر آن می توان تخم نوزائی فرهنگی را پروراند، یا به چشم سنگ و خشت و گل و ساروجی که بتوان با آن همان "کاخ بلندی را که از باد و باران گزندی نیابد" بر ساخت و بیادگار گذاشت. بدیگر سخن فردوسی در شاهنامه تنها به بازگوئی گذشته ایرانزمین بسنده نمی کند و در چارچوب این داستانها دست به بازآفرینی "آرمان ایرانی شهری" و بازسازی "انسان ایرانی" می زند. پس از همین رو است که او سخنش را با یاد خداوندی آغاز می کند که آفریننده "خرد" است و آنگاه در ستایش همین واژه سخن می راند و آنرا برترین داده خداوند به آدمی می داند «خرد بهتر از هرچه ایزد داد». از دیگر واژگانی که در شاهنامه به فراوانی بکار گرفته می شوند، می توان از "داد"، "دادگری"، "هنر"، "فرهنگ"، "دانش"، "آزرم" و "راستی" نام برد. او همچنین ایرانیان را "آزادگان" می نامد که در بخش هژدهم این جستانر بدان پرداختم.

هم پیش از فردوسی و هم پس از او، سرآیندگان بسیاری دست به نگاشتن شاهنامه زده اند. آنچه که شاهنامه فردوسی را - و تنها این شاهنامه را - به جایگاه امروزش رسانید، برداشت ویژه فردوسی از همان داستانهای کهن بود، که از روزگار انوشه روان بدست موبدان زرتشتی به پهلوی نوشته شده و بدست فرزندان خراسانی رسیده بودند. برداشت فردوسی از "خدای نامه"، که می بایست سرگذشت "خدایگان" باشد، برداشت یک دهقان (4) بود، برداشت مردی از میان مردم، نه از خدایگان و نه از موبدان. همین سخن برآمده از دل یک دهقان فرزانه بود که در درازنای یک هزاره همچنان بر دلهای ایرانیان فرونشست و فرومی نشیند. فردوسی در سرایش شاهنامه به بازگوئی آنچه که شنیده و خوانده بود، بسنده نکرد و در چارچوب افسانه های میهنی به بازآفرینی کیستی ایرانی پرداخت. "کیستی ایرانی" در شاهنامه بر سه ستون سبتر استوار شده است: "انسان آرمانی"، "شایست و ناشایست" و "فرمانروای آرمانی".

یکی از بزرگترین شاهکارهای فردوسی بازسازی چهره "ایرانیان آرمانی"، یا همان "آزادگان" است. از همین رو است که شاهنامه بیش از آنکه به شاهان و خدایگان بپردازد، به پهلوانان و ویژگیهای آنان می پردازد و آنها را بروشنی بازمی گوید: «بیشترین تکرار صفات در دوره پهلوانی است. پرورش مرد عمل و مرد خرد در مفهوم «پهلوانی» عالی ترین شکل تربیت ورزشی را در شاهنامه نشان می دهد که این مفهوم در ابیات زیادی با تکیه بر رهنمودهای عقلی (خردورزی) و پایبندی به اصول اخلاقی و جوانمردی تاکید شده است. از بین 3134 بار تکرار صفات عقلی-اخلاقی، صفت "خرد" با 36% تکرار در اولویت قرار دارد». (5) در همین راستا است که فردوسی پروایی از ستودن پیران و پسران، وزیر افراسیاب بزرگترین دشمن ایرانزمین ندارد و او را چنان می ستاید که زال را و گودرز را، او همچنین در نکوهش کیکاووس، شاه بیخرد ایران چیزی کم نمی گذارد و تنها آن ویژگیهایی را پیش چشم دارد، که بگمان او برانزده یک "آزاده" اند.

فردوسی آنگاه همچون نگارگری زبردست چهره این "انسان آرمانی" خویش را در ایرج و سیاوش بازمی آفریند. برای فردوسی این دو قهرمان کتابش دارای همه آن ویژگیهای هستند که او آرزو دارد در هر ایرانی آزاده ای ببیند: دادگری، مهر، بیزاری از جنگ و جان نهادن بر سر دوستی و اشتی. از همین رو است که جاودانگان شاهنامه درست همان کسانی هستند که سر از جنگ می پیچند و جان بر سر دوستی و اشتی می نهند؛ ایرج، آنجا که بهره خود از جهان را به برادرانش وامی گذارد و آنرا فرامی خواند که از آزمندی بپرهیزند، و سیاوش، آنجا که برای گریز از نیرنگ سودابه تاج و تخت و دربار پدر بیخردش را وامی گذارد و به سرزمین دشمن می رود و پس از پیوند با فرنیکیس دژ دوستی دو کشور "سیاوشگرد" را می سازد و سرانجام نیز جان بر سر آرمانخواهی خویش می گذارد. سیاوش و ایرج قهرمانان آرمانگرای شاهنامه اند، در جایی که رستم و سهراب و زال و پیران، تنها پهلوانانی وارسته اند، که دغدغه آنان یا "میهن" است، یا "نام و ننگ"، و یا "دلباختگی" به پریوی مه پیکری. ایرج و سیاوش ولی هم در زندگی و هم در مرگ خویش تنها به آرمانها و ارزشهای خویش می اندیشند و نمونه های درخشان برترین ویژگی ایرانیان هستند؛ "آزادگی". چنانکه رفت، فردوسی در نکوهش بیداد و بیخردی ایرانی و تورانی نمی شناسد و در داستان "فرود" پسر سیاوش، آنجا که ایرانیان پس از کشتن فرود دست به کشتار و ویرانی می گشایند، می نویسد:

به ایرانیان گفت کز کردگار / بترسید و ز گردش روزگار
به بد بس دراز است دست سپهر / به بیدادگر بر نگردد به مهر

از آنجا که سخن در این بخش بر سر جایگاه شاهنامه در کیستی ایرانی است، من به همین اندک در باره نگاه شاهنامه به "آرمان ایرانی" بسنده می کنم تا به "آرمان ایرانی شهری" بپردازم و خوانندگان کنجکاو را به خواندن داستان فریدون و داستان سیاوش در شاهنامه فرامی خوانم.

"شایست و ناشایست" را باید دستگاه ارزشی یا نیروی شناخت خوب و بد در شاهنامه بشمار آورد، به همان چیزی که فرنگیان آنرا "ایتیک" (6) می نامند. فردوسی چه از زبان قهرمانان شاهنامه، و چه از زبان خود همه جا بر گستردن این ارزشهای باز مانده از نیاکان در میان مردم پای می فشارد. فردوسی نخست در بخش آغازین شاهنامه جهانبینی خود را بر خواننده آشکار می کند، خدای او، خداوند آفریننده خرد است، خداوندی که از نیستی، هستی را آفریده است: «که بزبان ناچیز، چیز آفرید». او همچنین به «چاراخشیمان» می پردازد که در برگردان نبشته های پهلوی به عربی بنام "عناصر اربعه" شناخته شده اند. پس از آن او به آفرینش گیتی، جانداران و سپس "مردم" می پردازد و او را «پذیرنده هوش و رای و خرد / مر او را دد و دام فرمان برد» می خواند. او همچنین دیدگاه خود را در باره سرنوشت و مرگ نیز باز می گوید: «اگر مرگ داد است، بیداد چیست؟ / ز داد اینهمه بانگ و فریاد چیست؟». فردوسی در کنار بازگوئی جهانبینی خود، در همه جای شاهنامه به "شایستها و ناشایستها" نیز می پردازد:

برترین شایست در شاهنامه خردمندی است. در میان شایستهای برجسته باید از "دادگری"، "دلیری"، "میهدوستی"، "سرافرازی"، "نامجویی" و "تن ندادن به ستم و بیداد" و همچنین "راستی" نام برد، که در شاهنامه فراوان آمده است و همپا و هم ارز خرد است. همچنین برتر دانستن میهن و مردمانش بر شاه را نیز باید از شایستها بشمار آورد. برای نمونه آنجا که رستم درست پیش از یک

جنگ بزرگ با تورانیان، از کیکاووس (که در شاهنامه نماد آشکار یک فرمانروای بیخرد است) می رنجد و راه سیستان در پیش می گیرد، گودرز با یادآوری همین "شایست" او را باز می گرداند:

تهمتن گر آزرده گردد ز شاه / هم ایرانیان را نباشد گناه

فردوسی آزمندی را بدترین ناشایست می داند. گفتنی است که "آز" در میثخت شناسی آریائی یکی از دیوان دستپورده اهریمن است، که هرچه را که بیاید فرومی بلعد و او را هرگز سیری نیست. این دیو دشمن ایزد آذر است. فردوسی در پردازش ناشایستها به این دیوان نیز بسیار می پردازد. برای نمونه در داستان جنگ رستم با اکوان دیو (7)، جایگاه "دیو" بسیار آموزنده است:

تو مر دیو را مردم بد شناس / کسی کو ز یزدان ندارد سپاس
هر آن کو گذشت از ره مردمی / ز دیوان شمر، مَشمر از آدمی

"گریز از خرد"، "بیدادگری"، "دروغ"، "ناراستی"، "بی آرمی"، "کام پرستی"، "بزدلی" و "نمک ناشناسی" از دیگر ناشایستهای آمده در شاهنامه اند، که فردوسی آنها را نه فهرست وار، که در لابلاهای داستانهای پهلوانی زیبایی بازگو کرده است. اگر چه "فره ایزدی" یا همان "خورنه" اوستائی در شاهنامه جایگاه شایسته خود را باز یافته است، ولی فردوسی که از میان دهقانان برخاسته است و نه از میان مؤبدان و خاندان شاهی، داشتن ویژگیهای آرمانی را تنها در گرو برخورداری از "فره" نمی داند و بروشنی همگان را فرا می خواند که در راه رسیدن به جایگاه آرمانی دست از کوشش برندارند:

فریدون فرخ فرشته نبود / به مشک و به عنبر سرشته نبود
به داد و دهش یافت آن نیکویی / تو داد و دهش کن، فریدون تویی

دنباله دارد

[۱۷. زبان پارسی و کیستی ایرانی - بخش یکم](#)

[۱۸. زبان پارسی و کیستی ایرانی - بخش دوم](#)

[۱۹. زبان پارسی و کیستی ایرانی - بخش سوم](#)

[۲۰. زبان پارسی و کیستی ایرانی - بخش چهارم](#)

خداوند دروغ، دشمن و خشکسالی را از ایران زمین بدور دارد

زمستان هشتاد و شش

مزدک بامدادان

mazdakbamdadan@arcor.de

1. دکتر فرهاد قابوسی "عناصر خرد و علائم غریبه"، تارنمای اخبار روز. در این نوشتار در پی پاسخ گوئی به سخنان ایشان در باره شاهنامه نیستم، ولی خود را وامدار ایشان می دانم، چرا که نیم نگاهی به نوشته های ایشان مرا از جستجوی بیشتر برای یافتن نمونه های اندیشه قبیله گرا بی نیاز می کند! تنها ناگزیر از گفتم که سده های چهارم و پنجم خورشیدی (دهم و یازدهم میلادی) نه تنها "قرون وسطی"ی تاریخ ایران بشمار نمی روند، که درخشانترین دوره تاریخی این سرزمین در آفرینش فرهنگ و هنر و دانش اند. بنگرید به بخش نوزدهم همین جستار.

2. در کنار این نمونه ها که از بیخ و بن در شاهنامه یافت نمی شوند، نمونه های بسیاری نیز در دسترسند، که در راستای آماجهای قبیله گرایان شاه پرست دستکاری شده اند، مانند: «هنر نیز ز ایرانیان است و بس / ندادند گرز ژیان را به کس» در داستان بهرام گور، که همگان آنرا به صورت «هنر نزد ایرانیان است و بس» می شناسند.

3. ابوالفضل خطیبی، بیتهای عرب ستیزانه در شاهنامه، تهران 1384، برگ 19 و 20

4. دهقان برگرفته از واژه "دیهگان" پهلوی است. به گمان می رسد دهقانان روزگار فردوسی، بازماندگان سومین طبقه بزرگزادگان ایران پیش از اسلام بوده باشند، که آنان را "آزانات" (آزادها) نیز می نامیدند. اینان بروزگار ساسانیان زمینداران کوچکی بودند که به هنگام جنگ در رسته اسواران ارتش ایران می جنگیدند.

5. مقایسه صفات اصلی پهلوانی در شاهنامه، رحیم رضائی نژاد، حسن دانشمندی، علیرضا نیکوئی، بهرام بهرامی پور. دانشگاه گیلان

Ethique .6

7. آکومن (آگه مته)، دیو اندیشه بد و دشمن بهمن (وهومته: اندیشه نیک)، و یکی از شش دیو دستیار اهریمن است. نام پنج دیو دیگر و امشاسپندان همآورد ایشان: *ایندر، دیو گمراهی و دشمن اردیبهشت (برترین راستی) *سنورو، دیو آشوب و ستم و دشمن شهرپور (فرمانروائی نیک، دادگری) *ناونگهئیتیه، دیو نافرمانی و شورش و کینه و دشمن اسفند (مهرورزی و دوستی) *ترومتی، دیو گرسنگی، تشنگی و بیماری و دشمن خرداد (تندرستی) *زئربیش، دیو مرگ و نیستی و دشمن امرداد (نامیرائی).